

ژیل دلوز و فلیکس گتاری  
ماشین متمدن کاپیتالیستی

ترجمه آکاسما

dastopaa.net

اولین حرکت بزرگ قلمروزدایی با فرارمزگذاری دولت استبدادی عملی می‌شود. اما این حرکت در قیاس با یک حرکت بزرگ دیگر هیچ است، حرکتی که با رمزگشایی جریان‌ها اتفاق خواهد افتاد. باین‌حال، عمل جریان‌های رمزگشوده کافی نیست تا گسستی تازه را برای درنوردیدن سوسیوس و استحاله اش سبب شود — یعنی، کافی نیست تا زایش سرمایه‌داری را موجب شود. جریان‌های رمزگشوده به دولت استبدادی واجد نهفتگی برمی‌خورند؛ مستبد را غرق می‌کنند، ولی همچنین بازگشتش به شکل‌های غیرمنتظره را موجب می‌شوند؛ آن‌ها مستبد را دموکراتیک می‌کنند، او را اولیگارشیایی، قسمت‌قسمت، مونارشیاپی، و همواره درونی و معنوی می‌کنند، درحالی‌که بر افق اورشهر [دولت اصیل و بدوی] نهفته وجود دارد، و برای خسرانش هیچ نوع تسلی وجود ندارد. حالا بر عهده‌ی دولت است که به بهترین شکلی که می‌تواند، با استفاده از عملیات‌های قاعده‌مند یا استثنایی، محصول این جریان‌های رمزگشوده را بازرمزگذاری کند. بیابید مثال روم را در نظر بگیریم: رمزگشایی از جریان‌های به‌زمین‌نشسته از راه خصوصی‌سازی مالکیت، رمزگشایی از جریان‌های پولی با تشکیل دارایی‌های کلان، رمزگشایی از جریان‌های تجاری با توسعه‌ی تولید تجاری، رمزگشایی از تولیدکنندگان با سلب‌مالکیت و پروتئرسازی — تمام پیش‌شرط‌ها حاضرند، همه‌چیز داده شده است، بدون اینکه سرمایه‌داری را به معنای صحیح کلمه تولید کنند، اما در عوض رژیم مبتنی بر بردگی به بار می‌آورند. یا نمونه‌ی فئودالیسم را در نظر بگیرید: مالکیت خصوصی، تولید کالایی، جریان ناگهانی پولی، گسترش بازار، توسعه‌ی روستاها، و ظهور ملک اجاره‌ای مالکانه به صورت پول، یا ظهور اجاره‌کردن قراردادی کار، دیگر بار نه به‌هیچ‌رو یک اقتصاد سرمایه‌دارانه بلکه یک جور تقویت مناسبات و ادارات فئودالی را به بار می‌آورند، که گاه‌ب‌گاه به مراحل بدوی‌تر فئودالیسم بازمی‌گردد و گاه‌ها حتی به استقرار دوباره‌ی نوعی برده‌گرایی<sup>۱</sup> و مشهور است که عمل انحصارطلبانه‌ای که اتحادیه‌ها و شرکت‌ها را مطلوب می‌داند نه برآمدن تولید سرمایه‌دارانه بلکه تزریق بورژوازی به روستا و فئودالیسم دولتی را اشاعه می‌دهد که عبارت است از ابداع رمزگان‌ها برای جریان‌هایی که به‌ماهو رمزگشایی شده‌اند، و نیز از حفظ بازرگان‌ها، بنا بر فرمول مارکس، «در هر منفذ» بدن پر قدیمی ماشین اجتماعی. از این‌رو، سرمایه‌داری به انحلال فئودالیسم منجر نمی‌شود، بلکه برعکس، و به همین دلیل است که زمان زیادی می‌بایست بین‌شان طی می‌شد. از این حیث تفاوت بزرگی بین دوره‌ی استبدادی و دوره‌ی سرمایه‌دارانه وجود دارد. زیرا مؤسسان دولت همچون صاعقه سرمی‌رسند؛ ماشین استبدادی هم‌زمان است، درحالی‌که زمان ماشین سرمایه‌دارانه در زمانی‌ست. سرمایه‌دارها به ترتیب در رشته‌ای ظهور می‌کنند که یک جور خلاقیت تاریخ را برقرار می‌کند، یک نمایشگاه عجیب و غریب جانوران: زمان شیروئید گسست خلاقه‌ی تازه.

انحلال‌ها با رمزگشایی ساده‌ی جریان‌ها تعریف می‌شوند، و همواره با نیروهای باقیمانده یا تحولات دولت جبران شده‌اند. حس شد که مرگ از درون برمی‌خیزد و خود میل به غریزه‌ی مرگ، به نهفتگی، بدل می‌شود، اما همچنین به سمت همین جریان‌هایی عبور می‌کند که حامل بذره‌ای یک زندگی تازه‌اند.

---

1 Karl Marx, "Reply to Mikhailovski" (Nov., 1877), in Karl Marx and Friedrich Engels, *Basic Writings on Politics and Philosophy* (Garden City N.Y.: Doubleday, 1959), p. 441.

جریان‌های رمزگشوده — اما چه کسی نامی به این میل تازه خواهد داد؟ جریان‌های مالکیت که منجمدند، جریان‌های پول که به گردش درمی‌آیند، جریان‌های تولید و ابزار تولید که در سایه دارند آماده می‌شوند، جریان‌های کارگران که دارند قلمروزدایی می‌شوند: مواجهه‌ی تمام این جریان‌ها، پیوند عطفی‌شان، و واکنش‌شان به یکدیگر — و ماهیت حادث این مواجهه، این عطف، و این واکنش، که یک بار اتفاق می‌افتد — ضرورت خواهد داشت تا سرمایه‌داری زاده شود، و سیستم قدیمی این بار از بیرون بمیرد، همزمان که زندگی تازه شروع می‌شود و میل نامش را به دست می‌آورد. تنها تاریخ کلی تاریخ حدوث است. بیایید به این پرسش عمیقاً حادث برگردیم که تاریخدان‌های مدرن می‌دانند چطور بیرسند: چرا اروپا، و نه چین؟ فرنان برودل، در مورد ناوبری اقیانوسی می‌پرسد: چرا نه چین، ژاپن، یا حتی کشتی‌های مسلمانان؟ چرا نه سندباد دریانورد؟ موضوع بر سر فقدان فن، یا ماشین فنی، نیست. آیا در عوض اینطور نیست که میل در تورهای دولت استبدادی گیرافتاده می‌ماند و تماماً در ماشین مستبد سرمایه‌گذاری می‌کند؟ «پس احتمالاً میراث غرب، که همچون قبل در «دماغه‌ی باریک آسیا»یش محدود شده، به جهان نیاز داشت، نیاز داشت تا خطر بیرون‌زدن از دروازه‌ی اصلی‌اش را بپذیرد.»<sup>۱</sup> سفر شیزوفرنیایی تنها سفری است که وجود دارد. (بعدها این معنای آمریکایی مرزها خواهد بود: چیزی برای رفتن به ورایش، حدهایی برای درنوردیدن، جریان‌هایی برای به‌راه‌انداختن، فضاها‌ی رمزگذاری‌نشده‌ای برای واردشدن.)

امیال رمزگشوده و امیالی برای رمزگشایی همواره وجود داشته‌اند؛ تاریخ‌آکنده از آن‌هاست. اما اندکی قبل دیدیم که جریان‌های رمزگشوده تنها از خلال مواجهه در یک مکان، و عطف در فضایی که زمان می‌برد، یک میل را ساختند — میلی که ماشین‌میل‌ورز را که توأمان اجتماعی و فنی‌ست تولید می‌کند به جای آنکه رویایش را ببیند یا فقدانش را داشته باشد. به همین دلیل است که سرمایه‌داری و گسستش نه صرفاً با جریان‌های رمزگشوده بلکه با رمزگشایی عمومیت‌یافته‌ی جریان‌ها، قلمروزدایی گسترده‌ی جدید، عطف جریان‌های قلمروزدوده تعریف می‌شود. با انبوهی ساده‌سازی، می‌توانیم بگوییم که ماشین قلمرومند وحشی بر مبنای اتصالات تولید عمل می‌کرد و ماشین استبدادی بربری به انفصال‌های حکاک‌ی مشتق از وحدتی متعال متکی بود. اما ماشین سرمایه‌دارانه، ماشین متمدن، ابتدا خودش را بر پیوند عطفی برقرار خواهد کرد. وقتی این اتفاق می‌افتاد، عطف دیگر صرفاً بقایایی را که از رمزگشایی گریخته‌اند، یا به منتها‌بردن‌ها-مصرف‌ها در مقام جشن‌های بدوی، یا حتی «حداکثر مصرف» در وفور مستبد و عواملش را معین نمی‌کند. وقتی عطف در ماشین اجتماعی برجسته می‌شود، به نظر می‌رسد که برعکس دیگر نمی‌تواند با کیف یا با مصرف‌مازاد یک طبقه که خود تجمل را به وسیله‌ی سرمایه‌گذاری بدل می‌کند پیوندی داشته باشد، و تمام جریان‌های رمزگشوده را به تولید فرومی‌کاهد، آن‌هم در یک «تولید محض خاطر تولید» که اتصالات بدوی کار را از نو کشف می‌کند، آن‌هم به شرطی — تنها شرطی — که به سرمایه و به بدن پر قلمروزدوده‌ی جدید وصل شده باشند، آن مصرف‌کننده‌ی واقعی که به نظر از آنجا ناشی شوند (همچون در عهد با شیطان که مارکس توصیف می‌کند — «اخته‌ی صنعتی»: پس تقصیر شماست اگر...)<sup>۲</sup>.

1 Fernand Braudel, *Capitalism and Material Life*, 1400-1800, trans. Miriam Kochan (New York: Harper and Row, 1973), p. 308.

2 Karl Marx, *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*, (trans. Martin Milligan (New York: International Publishers, 1964), p. 148.

مارکس در بطن سرمایه به مواجهه‌ی دو عنصر «اساسی» اشاره می‌کند: از یک طرف، کارگر قلمرو دوده که آزاد و برهنه شده است و می‌بایست ظرفیت کاری‌اش را بفروشد؛ و از طرف دیگر، پول رمزگشوده که سرمایه شده است و می‌تواند آنرا بخرد. این واقعیت که این دو عنصر از قسمت‌شدگی دولت استبدادی در فئودالیسم و از تجزیه‌ی خود سیستم فئودالی و دولت‌ش ناشی می‌شوند، هنوز عطف عارضی این دو جریان را به دست نمی‌دهد: جریان‌های تولیدکنندگان و جریان‌های پول. با کارگران آزاد و پول‌سرمایه‌ای که «به‌طور مجازی» پهلو به پهلو هم وجود دارند، این مواجهه احتمالاً رخ نداده است. یکی از این عناصر به تحول ساختارهای کشاورزی وابسته است که بدن اجتماعی قدیمی را می‌سازند، در حالی که دیگری به یک سری کاملاً متفاوت وابسته است که از بازرگان و و رباخوار عبور می‌کند، وقتی آن‌ها به‌طور حاشیه‌ای در منافذ این بدن اجتماعی قدیمی وجود دارند.<sup>۱</sup> مهم‌تر از این، هر کدام از این عناصر چندین فرایند رمزگشایی و قلمروزدایی را که خاستگاه‌های بسیار متفاوتی دارند فعال می‌سازند. برای کارگر آزاد: قلمروزدایی از زمین از طریق خصوصی‌سازی؛ رمزگشایی از ابزارآلات تولید از خلال تصاحب؛ خسران وسایل مصرف از خلال انحلال خانواده و بنگاه؛ و نهایتاً، رمزگشایی از کارگر به نفع خود کار یا ماشین. و برای سرمایه: قلمروزدایی از ثروت از خلال انتزاع پولی؛ رمزگشایی از جریان‌های تولید از خلال سرمایه‌ی بازرگانی؛ رمزگشایی از دولت‌ها از خلال سرمایه‌ی مالی و بدهی‌های عمومی؛ رمزگشایی از ابزار تولید از خلال شکلگیری سرمایه‌ی صنعتی؛ و الخ.

بیاید با جزئیات بیشتری در نظر بگیریم که چطور این عناصر با عطف همه‌ی این فرایندها به هم می‌رسند. دیگر دوره‌ی شقاوت یا دوره‌ی وحشت نیست، دوره‌ی کلی‌مشربی‌ست که با تقوایی غریب همراهی می‌شود. (این دو با هم انسانگرایی را می‌سازند: کلی‌مشربی درونماندگاری فیزیکی ساحت اجتماعی‌ست، و تقوا نگهداشت یک اورشهر معنوی‌شده؛ کلی‌مشربی سرمایه در مقام ابزار اخاذی کار اضافی‌ست، اما تقوا خود همین سرمایه در مقام خدا سرمایه است، و تمام نیروهای کار از همین جا می‌آیند.) این عنصر کلی‌مشربی عصر انباشت سرمایه است — عصری که دوره‌ای زمانی را ایجاب می‌کند، دقیقاً به خاطر عطف تمام جریان‌های رمزگشوده و قلمرو دوده. چنان‌که مورس دوب نشان داده، انباشت قباله‌های مالکیتی — مثلاً در زمین — در دوره‌ی اولیه ضرورت خواهد داشت، در اتحاد یا وصلتی مطلوب، در زمانی که این دارایی بهای کمی دارد (فروپاشی سیستم فئودالی)؛ و به دوره‌ای دوم نیاز است وقتی دارایی طی افزایش قیمت‌ها و تحت شرایطی که سرمایه‌گذاری صنعتی را خصوصاً مقرون‌به‌صرفه می‌کند («انقلاب در قیمت‌ها»، ذخیره‌ی فراوان نیروی کار، شکلگیری پروتاریا، دسترسی آسان به منابع موادخام، شرایط مطلوب برای تولید ابزارها و ماشین‌آلات).<sup>۲</sup> تمام انواع واقسام فاکتورهای حادث این عطف‌ها را تسهیل

۱. «وحدتی که ساختار سرمایه‌دارانه در اختیار دارد به محض ساخت‌یافتن دیگر در پشت سرش یافت نمی‌شود. برایش الزامی‌ست که این برخورد می‌بایست تولید و سفت‌وسخت به آن اندیشه شود، برخورد بین آن عناصری که بر مبنای نتیجه‌ی پیوند عطفی‌شان شناسایی می‌شوند و ساحتی تاریخی که درونش تاریخ‌های ویژه‌شان باید مورد اندیشه قرار گیرد. در مفاهیم‌شان، ساحت تاریخی هیچ ربطی به نتیجه‌ی مزبور ندارد، زیرا آن عناصر با ساختار یک شیوه‌ی تولید متفاوت تعریف می‌شوند. در این ساحت تاریخی (که با شیوه‌ی تولید قبلی ساخته شده)، عناصری که تبارشناسی‌شان ردیابی شده به معنای دقیق کلمه تنها یک موقعیت حاشیه‌ای دارند، یعنی یک موقعیت نامعین.» نگاه کنید به شرح بالیبار در

Louis Althusser and Etienne Balibar, *Reading Capital*, trans. Ben Brewster (New York: Pantheon, 1970), p. 281

2 Maurice Dobb, *Studies in the Development of Capitalism* (London: Routledge and Kegan Paul, 1959), pp. 177-86.

می‌کنند. کلی مواجهه برای شکلگیری این چیز، این امر نام‌ناپذیر! ولی اثر عطف در واقع کنترل هرچه سفت‌وسخت‌تر سرمایه بر تولید است: سرمایه‌داری یا گسستش، عطف تمام جریان‌های رمزگشوده و قلمروزدوده، می‌تواند نه با سرمایه‌ی تجاری یا سرمایه‌ی مالی — این دو سرمایه صرفاً جریان‌هایی بین دیگر جریان‌ها و عناصری بین دیگر عناصرند — بلکه با سرمایه‌ی صنعتی تعریف شود. بی‌تردید بازرگان در همان اوایل یک فاکتور فعال در تولید بود، چه با تبدیل خودش به یک صنعت پیشه در مشاغل مبتنی بر تجارت، چه با تبدیل پیشه‌وران به میانجی‌ها یا کارمندهایش (مبارزات علیه اتحادیه‌ها و امتیازات انحصاری). اما سرمایه‌داری شروع نمی‌شود، ماشین سرمایه‌دارانه سر هم نمی‌شود، مگر وقتی سرمایه مستقیماً تولید را تصاحب می‌کند، و وقتی سرمایه‌ی مالی و سرمایه‌ی بازرگانی دیگر چیزی نیستند مگر کارکردهای خاصی متناظر با تقسیم کار در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه به‌طور عام. پس با تولید تولیدها، تولید ضبط‌ها، و تولید مصرف‌ها از نو مواجهه می‌شویم — اما دقیقاً در این عطف جریان‌های رمزگشوده‌ای که سرمایه را به بدن پر اجتماعی تازه بدل می‌کنند، درحالی‌که سرمایه‌داری تجاری و مالی در شکل‌های بدوی‌اش صرفاً خودش را در منافذ سوسیوس قدیمی برقرار کرد بدون اینکه شیوه‌ی تولید قدیمی را عوض کند.

حتی پیش از آنکه ماشین تولید سرمایه‌دارانه سر هم شود، کالاها و پول موجب رمزگشایی از جریان‌ها از خلال انتزاع می‌شوند. اما این به یک شیوه برای هر دو مورد اتفاق نمی‌افتد. اول، مبادله‌ای ساده تولیدات تجاری را به صورت *quanta* یا کوانتوم‌های خاص یک واحد کار انتزاعی حک می‌کند. این کار انتزاعی است که در نسبت مبادله وضع شده و به سنتزهای انفصالی حرکت مشهود کالاها شکل می‌دهد، زیرا کار انتزاعی به تکه‌های مشروط و لازم کار تقسیم شده است متناظر با یک کوانتوم معین مفروض. اما فقط با ظهور یک «هم‌ارز عام» به صورت پول است که به حکمرانی *quantitas* یا کمیت‌ها وارد می‌شویم، که می‌توانند انواع‌واقسام ارزش‌های خاص را داشته باشند یا لایق انواع‌واقسام کوانتوم‌ها باشند. این کمیت انتزاعی در هر صورت باید ارزشی خاص داشته باشد طوری که هنوز تنها به صورت نسبت بزرگی بین کوانتوم‌ها ظاهر می‌شود. بدین‌معناست که نسبت مبادله ابژه‌های جزئی را که تولید و حتی مستقل از آن حک شده‌اند به‌طور صوری یکی می‌کند. حک تجاری و پولی فرارمزگذاری شده می‌ماند و حتی به‌واسطه‌ی خصایص و حالات حکاکایی قبلی سوسیوسی که در شیوه‌ی تولید ویژه‌اش در نظر گرفته شده و هیچ از کار انتزاعی نمی‌داند و حتی بازشناسی‌اش نمی‌کند، سرکوب‌شده باقی می‌ماند. به قول مارکس، کار انتزاعی در واقع ساده‌ترین و کهن‌ترین نسبت فعالیت تولیدی است، اما به‌ماهو ظهور نمی‌کند و تنها در ماشین سرمایه‌دارانه‌ی مدرن به یک نسبت عملی راستین بدل می‌شود.<sup>1</sup> به همین دلیل است که قبلاً حک پولی و تجاری بدنی برای خودش در اختیار نداشت، و به همین دلیل است که به خلل و فرج‌های بدنه‌ی اجتماعی از پیش موجود داخل می‌شود. بازرگان به‌طور پیوسته در مورد قلمرومندی‌های حفظ‌شده سوداگری می‌کند، تا در آنجا که قیمت‌ها پایین‌اند خرید کند و در آنجا که قیمت‌ها بالا هستند بفروشد. پیش از ماشین سرمایه‌دارانه، سرمایه‌ی بازرگانی یا تجاری صرفاً در رابطه‌ی وصلت با تولید غیرسرمایه‌دارانه است؛ این

1 Marx, *Grundrisse*, pp. 104–106.

ماشین به وصلتی تازه وارد می‌شود که سرشت دولت‌های پیشاسرمایه‌دارانه را مشخص می‌کند — و از این جاست وصلت بورژوازی بازرگانی و بانک‌دار با فتو‌الیسم. خلاصه، ماشین سرمایه‌دارانه وقتی شروع می‌شود که سرمایه دیگر سرمایه‌ی وصلت نیست تا به سرمایه‌ی نسبی بدل شود. سرمایه وقتی نسبی می‌شود که پول پول می‌زاید، یا ارزش ارزش افزوده به بار می‌آورد — «ارزش در فرایند، پول در فرایند، و، به‌ماهو، سرمایه... ارزش ناگهان... خودش را به‌صورت جوهری مستقل نشان می‌دهد، برخوردار از تحرک خاص خودش، طوری که پول و کالاها در آن صورت‌های صرفی هستند که این ارزش فرض می‌گیرد و به نوبه‌ی خودش کنار می‌گذارد. مخالفت بیشتر: عوض آنکه مناسبات کالاها را نمایندگی کند، به‌قولی به مناسبات با خودش وارد می‌شود. خودش را به‌صورت ارزش اصیل از خودش به‌صورت ارزش افزوده متفاوت می‌کند؛ وقتی پدر خودش را از خلال پسرش متفاوت می‌کند اما هر دو یک و تنها یک سن دارند: زیرا تنها با ارزش افزوده‌ی ده دلار صد دلار به بار می‌آورد که با پیشرفت به سرمایه بدل می‌شود.»<sup>1</sup>

صرفاً تحت این شرایط است که سرمایه به بدن پر بدل می‌شود، به سوسیوس تازه یا شبه‌علتی که تمام نیروهای تولیدی را تصاحب می‌کند. دیگر در قلمروی کوانتوم یا کمیت‌ها نیستیم، بلکه به نسبت دیفرانسیلی در مقام یک عطف وارد شده‌ایم که ساحت اجتماعی درونماندگار خاص سرمایه‌داری را تعریف می‌کند و ارزش به‌طور مؤثر انضمامی‌اش، تمایلش به انضمامی‌سازی، را به انتزاع می‌دهد. انتزاع از آنچه بوده دست نکشیده، اما دیگر به کمیتی ساده به‌صورت نسبی متغیر بین ضوابط مستقل ظاهر نمی‌شود؛ استقلال، کیفیت ضوابط، و کمیت مناسبات را به دست می‌گیرد. خود انتزاع نسبی پیچیده‌تر را وضع می‌کند که درونش «مثل» چیزی انضمامی گسترش خواهد یافت. این نسبت دیفرانسیلی  $dy/dx$  است، طوری که  $dy$  از توان کار مشتق می‌شود و نوسان سرمایه‌ی متغیر را می‌سازد، و  $dx$  از خود سرمایه مشتق می‌شود و نوسان سرمایه‌ی ثابت را می‌سازد («تعریف سرمایه‌ی ثابت به‌هیچ‌رو امکان تغییری در ارزش اجزای سازنده‌اش را کنار نمی‌گذارد»). از سیلان‌یابی جریان‌های رمزگشوده، از عطف‌شان است که صورت نسبی سرمایه،  $x+dx$ ، نتیجه می‌شود. نسبت دیفرانسیلی تجلی پدیده‌ی سرمایه‌دارانه‌ی بنیادی دگرگونی ارزش افزوده‌ی رمزگان به ارزش افزوده‌ی جریان است. این واقعیت که یک نمود ریاضیاتی در اینجا جانشین رمزگانی قدیمی می‌شود به‌سادگی حاکی از آن است که شاهد فروشکنی قلمرومندی‌ها و رمزگان‌های پابرجای موجود به نفع ماشینی از گونه‌ای دیگر هستیم که به شیوه‌ای سرتاسر متفاوت نوسان می‌کند. این نه دیگر شقاوت زندگی، نه ترور یک زندگی از طرف زندگی دیگر، بلکه یک استبداد پس از مرگ است، مستبد به مقعد و خون‌آشام بدل می‌شود: «سرمایه کار مرده است، که خون‌آشام‌مانند تنها با مکیدن کار زنده زندگی می‌کند، و هرچه کار بیشتری بمکد بیشتر زنده می‌ماند.» سرمایه‌ی صنعتی این‌گونه یک نسب کاملاً تازه را پیش می‌نهد که جزئی سازنده از ماشین سرمایه‌دارانه است، و در نسبت با آن سرمایه‌ی تجاری و سرمایه‌ی مالی با پذیرش کارکردهای به‌خصوص حالا به صورت وصلتی تازه درمی‌آیند.

1 Karl Marx, *Capital*, trans. Ernest Unterrnann (New York: International Publishers, 1967), Vol. 1, p. 154.

مسأله‌ی مشهور تمایل به نرخ نزولی سود، یا مسأله‌ی ارزش افزوده در نسبت با کل سرمایه، می‌تواند تنها از منظر سرتاسر ساحت درونماندگاری و با تشریح شرایطی که ارزش افزوده‌ی رمزگان تحت‌شان به ارزش افزوده‌ی جریان دگرگون می‌شود، فهم شود. اول از همه، به نظر می‌رسد که — در توافق با تذکرات بالیبار — این تمایل به یک نرخ نزولی برای سود هیچ غایتی ندارد، بلکه خودش را در حالی بازتولید می‌کند که فاکتورهایی را که بر ضدش عمل می‌کنند بازتولید کند. اما چرا هیچ غایتی ندارد؟ بی‌تردید بابت همان دلایلی که خنده‌ی سرمایه‌دارها و اقتصاددان‌هایشان را برمی‌انگیزد وقتی محرز می‌دانند که ارزش افزوده نمی‌تواند به‌طور ریاضیاتی تعیین شود. با این حال، دلیل کمی برای شادمانی دارند. غنی‌تر خواهند بود اگر به نفع همان چیزی نتیجه‌گیری کنند که به جیب مزدبگیر می‌رود و به ترازنامه‌ی بنگاهی تجاری وارد می‌شود. در یک مورد، نشانه‌های پولی مهمی برای ارزش مبادله وجود دارند، یک جریان وسیله‌ی پرداخت که به کالاهای مصرف‌کننده و ارزش‌های استفاده ربط دارد، و نسبتی یک‌به‌یک بین پول و دامنه‌ی تحمیل‌شده‌ی محصولات («که بر آن‌ها حق دارم، که وجوه من‌اند، پس برای من‌اند»); در مورد دیگر، نشانه‌های توان سرمایه، جریان‌های مالیه، سیستم خارج‌قسمت‌های دیفرانسیلی تولید که گواهی بر یک نیروی آتی یا یک ارزیابی بلندمدت است که اینجا و اکنون قابل تحقق نیست، و به‌صورت یک اکسیوماتیک مقادیر یا کمیت‌های انتزاعی نوسان می‌کند. در یک مورد، پول یک گسست-کسر بالقوه در جریان مصرف را نمایندگی می‌کند؛ در مورد دیگر، یک گسست-گیسل و یک بازمفصل‌بندی زنجیره‌های اقتصادی را نمایندگی می‌کند که به سمت تطبیق جریان‌های تولید با انفصال‌های سرمایه‌جهت گرفته است. اهمیت مفرط در سیستم سرمایه‌دارانه‌ی این ثنویت موجود در بانکداری اثبات شده است، ثنویت بین تشکیل وسایل پرداخت و ساختار مالیه، بین مدیریت پول و مالیه‌ی انباشت سرمایه‌دارانه، بین پول مبادله‌ای و پول اعتباری.<sup>1</sup> این واقعیت که بانک‌ها در هر دو مشارکت دارند، اینکه در نقطه‌ی محوری بین مالیه و پرداخت قرار دارند، صرفاً برهم‌کنش‌های این دو عملیات را نشان می‌دهد. بنابراین، در پول اعتباری، شامل تمام اعتبارهای تجاری و بانکی، ریشه‌های اعتبار مطلقاً تجاری در گردش ساده‌ای است که در آن پول به‌صورت وسیله‌ی پرداخت گسترش می‌یابد (وجوه مبادله به خاطر موعدی مقرر نزول می‌کنند، که این خود صورتی پولی از بدهی متناهی است). برعکس، اعتبار بانکی یک‌جور پول‌زدایی یا مادیت‌زدایی از پول را عملی می‌کند، و بر گردش حواله‌ها و نه گردش پول اتکا دارد. این پول اعتباری یک اعتبار خاص را درمی‌نوردد که در آن ارزش‌اش را به‌صورت یک ابزار مبادله فرض می‌گیرد و بعد از دست می‌دهد، و نیز که در آن شرایط جریان شرایط جریان برگشتی را ایجاد می‌کند، و صورت سرمایه‌دارانه‌ی بدهی بی‌پایان را به آن می‌دهد؛ اما دولت در مقام یک تنظیم‌کننده اصل تسعیرپذیری این پول اعتباری را تضمین می‌کند، چه مستقیماً با گره‌زدنش به طلا، چه غیرمستقیم از خلال یک حالت مرکزیت‌یابی که ضامنی برای اعتبار را شامل می‌شود، یک نرخ سود یک‌شکل، وحدت بازارهای سرمایه، و الخ.

1 Suzanne de Brunhoff, *L'offre de monnaie, critique d'un concept* (Paris: Maspéro, 1971); and *La monnaie chez Marx* (Paris: Editions Sociales, 1967) (see the critique of Hilferding's arguments, pp. 16fT.)

پس درست است که از تزویر ژرف ثنویت این صورت‌های پول، پرداخت، و مالیه حرف بزیم — دو جنبه از عمل بانکداری. اما این تزویر به یک فهم معیوب وابسته نیست آن قدر که برعکس بیانگر ساحت سرمایه‌دارانه‌ی درونماندگاری‌ست، حرکت عینی مشهودی که در آن صورت پایین‌تر یا مطیع همان قدر ضرورت دارد که صورت دیگر (برای پول ضروری‌ست تا هر دو طرف را بازی کند)، و در آن هیچ نوع ادغام طبقات مسلط نمی‌تواند بدون سایه‌ی این اصل به کار بسته‌نشده‌ی تسعیرپذیری رخ دهد — که با این همه کافی‌ست تا تضمین کند که میل محروم‌ترین مخلوق با تمام قوتش و بی‌توجه به هر گونه فهم اقتصادی یا فقدان ساحت اجتماعی سرمایه‌دارانه در مقام یک کل را سرمایه‌گذاری خواهد کرد. جریان‌ها، چه کسی به جریان‌ها، به روابط بین جریان‌ها، و گسست‌ها در جریان‌ها میل نمی‌ورزد؟ — سرمایه‌داری می‌توانست تمام‌شان را بسیج کند و تحت این شرایط پیش‌ازین ناشناخته‌ی پول بشکند. گرچه صحت دارد که سرمایه‌داری در ذاتش یا در شیوه‌ی تولیدش صنعتی‌ست، با این همه تنها به صورت سرمایه‌داری بازرگانی عمل می‌کند. در حالی که صحت دارد که در ذاتش سرمایه‌ی صنعتی نسبی‌ست، با این همه تنها از خلال وصلتش با سرمایه‌ی تجاری و مالی عمل می‌کند. به یک معنا، این بانک است که کل سیستم و سرمایه‌گذاری میل را کنترل می‌کند.<sup>۱</sup> یکی از سهم‌های کینز معرفی دوباره‌ی میل به مسأله‌ی پول بود؛ همین نکته را باید به الزامات تحلیل مارکسیستی مقید کرد. به همین دلیل تأسف‌آور است که اقتصاددان‌های مارکسیست اغلب اوقات در ملاحظاتی مربوط به شیوه‌ی تولید پناه می‌گیرند، همین‌طور در نظریه‌ی پول در مقام هم‌ارز عام‌انطور که در قسمت اول سرمایه یافت می‌شود، بدون الصاق اهمیت کافی به عمل بانکداری، به عملیات‌های مالی، و به گردش ویژه‌ی پول مالی — که معنای بازگشت به مارکس، به نظریه‌ی مارکسیستی پول خواهد بود.

بیا باید بازگشت به ثنویت پول، به دو طرف ماجرا، به دو حکم برگردیم، اینکه یکی به حساب مزدبگیر می‌رود و دیگری به ترازنامه‌ی بنگاه. سنجش دو مرتبه از بزرگی برحسب یک واحد تحلیلی یک داستان محض، یک کلاهدرداری کیهانی‌ست، انگار می‌خواستیم فواصل بینا کهکشانی یا درون‌اتمی را با مترها و سانتی‌مترها بسنجیم. هیچ سنجه‌ی مشترکی بین ارزش بنگاه‌ها و ارزش ظرفیت کار مزدبگیرها وجود ندارد. به همین دلیل تمایل به نزول هیچ خاتمه‌ای ندارد. یک خارج‌قسمت دیفرانسیل‌ها به شرطی قابل‌محاسبه است که موضوع حد تغییر جریان‌های تولید از منظر یک خروجی کامل باشد، اما قابل‌محاسبه نیست اگر موضوع جریان تولید و جریان کار باشد که ارزش افزوده بر آن متکی‌ست. پس تفاوت در رابطه‌ای که آنرا به صورت تفاوت ماهوی می‌سازد لغو نمی‌شود؛ «تمایل» هیچ غایتی ندارد، هیچ حد خارجی ندارد که بتواند به آن برسد یا حتی به‌طور تقریبی نزدیکش شود. تنها حد تمایل درونی‌ست، و به‌طور پیوسته به فراسویش می‌رود، اما با جابجایی این حد — یعنی، با بازسازی‌اش، با بازکشفش در مقام حدی

1 Brunhoff, *L'offre de monnaie*, p.124

«انگاره‌ی یک حجم پولی تنها می‌تواند در رابطه با کارکردن‌های یک سیستم اعتبار معنایی داشته باشد آنجا که انواع متفاوت با هم پول ترکیب می‌شوند. بدون چنین سیستمی تنها سرجمع وسایل پرداخت را خواهیم داشت که هیچ نوع دسترسی به ماهیت اجتماعی آن هم‌ارزهای عام نخواهد داشت و تنها می‌تواند در مدارهای خصوصی محلی به کار رود. هیچ نوع گردش پولی عام! وجود ندارد. انواع متفاوت پول تنها در سیستمی مرکزیت‌یافته می‌توانند همگن شوند و به‌صورت مؤلفه‌های یک کل مفصل‌بندی‌شده ظهور کنند.» و در مورد موضوع تزویر در سیستم ر.ک. ص ۱۱۰-۱۱۴.



درونی که باید به وسیله‌ی جابجایی فرونشاندن شود؛ بنابراین، پیوستگی فرایند سرمایه‌دارانه خودش را در این گسست از گسستی که همواره جابجا می‌شود، در این وحدت شیز و جریان، می‌زاید. از این حیث، ساخت درونماندگاری اجتماعی، آن‌طور که تحت کناره‌گیری و تحول اورشهر برملا شده، پیشاپیش به‌طور پیوسته بسط می‌یابد، و مستلزم انسجامی است که تماماً به خودش تعلق دارد، آنچه طریقی را نشان می‌دهد که سرمایه‌داری به نوبه‌ی خودش می‌توانست اصلی عام را تفسیر کند که بر اساسش چیزها تنها به شرط ایجاد فروشکنی کار می‌کنند و بحران‌ها به «وسایل»ی بدل می‌شوند که «درونماندگار شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه» اند. سرمایه‌داری به این دلیل حد بیرونی تمام جوامع است که به نوبه‌ی خودش نه هیچ حد بیرونی بلکه تنها یک حد درونی دارد که خود سرمایه است و با آن مواجه نمی‌شود بلکه با جابجایی همیشگی بازتولیدش می‌کند.<sup>۱</sup> ژان ژوزف گوخ پدیده‌ی ریاضیاتی منحنی فاقد مماس، و جهت‌ی که تمایل دارد در اقتصاد و نیز در زبان به خود بگیرد، را تحلیل می‌کند: «اگر این حرکت به سمت هیچ حدی میل نکند، اگر خارج‌قسمت دیفرانسیل‌ها قابل‌محاسبه نباشد، اکنون دیگر هیچ معنایی ندارد... خارج‌قسمت دیفرانسیل‌ها حل نمی‌شود، تفاوت‌ها یکدیگر را در روابطشان دیگر لغو نمی‌کنند. هیچ حدی در مقابل گسست، یا گسست از این گسست، قرار نمی‌گیرد. تمایل هیچ غایتی برای خودش ندارد، چیز در حرکت هرگز به آنچه آینده‌ی بی‌واسطه برایش کنار گذاشته شده نمی‌رسد؛ به‌طور بی‌پایان با تصادف‌ها و کژروی‌ها به تأخیر می‌افتد... چنین است انگاره‌ی بغرنج پیوستگی درون گسستی مطلق»<sup>۲</sup> در درونماندگاری بسط‌یافته‌ی سیستم، حد تمایل دارد در جابجایی‌اش چیز را که تمایل داشته به جایابی اولیه‌اش تقلیل دهد بازسازی کند.

حال این حرکت جابجایی ذاتاً به قلمروزدایی سرمایه‌داری تعلق دارد. چنان‌که سمیر امین نشان داده، فرایند قلمروزدایی در اینجا از مرکز به حاشیه می‌رود، یعنی از کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای توسعه‌نیافته، که نه یک جهان مجزا بلکه مؤلفه‌ای ذاتی از ماشین سرمایه‌دارانه‌ی جهان‌فراگیر را می‌سازند. باین‌همه باید اضافه کرد که خود مرکز درون‌بوم‌های توسعه‌نیافته‌ی سازمان‌یافته، نواحی حفاظت‌شده، و زاغه‌هایش را به‌صورت حاشیه‌های درونی دارد. (پیر موسا آمریکا را در مقام تکه‌ای از جهان سوم تعریف کرده که مناطق عظیم توسعه‌نیافته‌اش را به ارث برده و حفظ کرده است.) و اگر صحت دارد که تمایل به نرخ نزولی سود یا به هم‌ارزسازی‌اش خودش را دست‌کم به‌طور جزئی در مرکز بروز می‌دهد و اقتصاد را به سمت پیشروترین و خودکارترین بخش‌ها می‌برد، آنگاه یک «توسعه‌ی حقیقی منطقه‌ی توسعه‌نیافته» در حاشیه ضامن یک افزایش در نرخ ارزش افزوده به‌صورت استثمار فزاینده‌ی پرولتاریای حاشیه‌ای در نسبت با پرولتاریای مرکز است. زیرا خطای بزرگی است که فکر کنیم صادرات از حاشیه ابتدا از بخش‌های سنتی یا از قلمرومندی‌های آرکائیک ناشی می‌شوند: برعکس، آن‌ها از مزارع و صنایع مدرن می‌آیند که یک ارزش افزوده‌ی هنگفت را تولید می‌کند، تا آنجا که دیگر این کشورهای توسعه‌نیافته نیستند که

۱. «تولید سرمایه‌دارانه به‌طور پیوسته در پی غلبه بر این موانع درونماندگار است، اما تنها با وسایلی بر آن‌ها غلبه می‌کند که دیگر بار این موانع را در مقیاسی شاق‌تر بر سر راه خودش قرار می‌دهد. مانع واقعی تولید سرمایه‌دارانه خود سرمایه است.» ن. ک.

Marx, *Capital*, vol. 3, p. 250.

2 Jean-Joseph Goux, "Derivable et inderivable," *Critique*, January 1970, pp. 48-49.

کشورهای توسعه‌نیافته را با سرمایه تغذیه می‌کنند، بلکه دقیقا برعکس. چقدر درست است این نکته که انباشت بدوی صرفا یک‌بار در طلوع سرمایه‌داری تولید نشده است، بلکه به‌طور پیوسته خودش را باز تولید می‌کند. سرمایه‌داری سرمایه‌ی نسبی را صادر می‌کند. توأمان وقتی قلمروزدایی سرمایه‌دارانه دارد از مرکز به حاشیه توسعه می‌یابد، رمزگشایی جریان‌ها در حاشیه با استفاده از «منفصل‌سازی بند به بند» توسعه می‌یابد طوری که ویرانی بخش‌های سنتی، رشد بیش‌ازاندازه‌ی بخش ثالث، و نابرابری مفرط در نواحی متفاوت بهره‌وری و در درآمدها را تضمین می‌کند.<sup>۱</sup> هر گذار یک جریان یک قلمروزدایی‌ست، و هر حد جابجاشده یک رمزگشایی. سرمایه‌داری هرچه بیشتر و بیشتر در حاشیه شی‌زوفرنیایی می‌کند. گفته خواهد شد که حتی اگر این‌طور باشد باز هم در مرکز تمایل نزولی معنای محصورش را ابقا خواهد کرد، یعنی، تنزل نسبی ارزش افزوده در نسبت با کل سرمایه — تنزلی که با توسعه‌ی بهره‌وری، اتوماسیون، و سرمایه‌ی ثابت تضمین می‌شود.

موريس كلاول اخيرا اين مسأله را يك بار ديگر در رشته‌ای از پرسش‌های قطعی و تمعدا ناکافی مطرح کرده بود — یعنی، پرسش‌هایی خطاب به اقتصاددان‌های مارکسیست از طرف کسی که دقیقا نمی‌داند چطور می‌توان ارزش افزوده‌ی انسانی را به‌عنوان مبنایی برای تولید سرمایه‌دارانه حفظ کرد درحالی‌که تشخیص می‌دهد که ماشین‌ها نیز «کار» می‌کنند یا ارزش تولید می‌کنند، که آن‌ها همواره کار کرده‌اند، و اینکه آن‌ها هرچه بیشتر و بیشتر در تناسب با انسان کار می‌کنند، انسانی که این‌گونه دیگر جزئی سازنده از فرایند تولید نیست تا در نتیجه به مجاور این فرایند بدل شود.<sup>۲</sup> پس یک ارزش افزوده‌ی ماشینی وجود دارد که با سرمایه‌ی ثابت تولید شده است، و در راستای اتوماسیون و بهره‌وری توسعه می‌یابد، و نمی‌تواند با فاکتورهایی که علیه تمایل نزولی عمل می‌کنند توضیح داده شود — شدت فرایند‌ی استثمار کار انسانی، تنزل قیمت عناصر سرمایه‌ی ثابت، و الخ — زیرا، برعکس، این فاکتورها به آن وابسته‌اند. با بی‌کفایتی اجتناب‌ناپذیر یکسانی به نظرم می‌رسد که این مسائل تنها می‌توانند تحت شرایط تحول ارزش افزوده‌ی رمزگان به ارزش افزوده‌ی جریان دیده شوند. ما، با تعریف رژیم‌های پیش‌سرمایه‌دارانه به‌وسیله‌ی ارزش افزوده‌ی رمزگان و با تعریف سرمایه‌داری به‌وسیله‌ی یک رمزگشایی عمومیت‌یافته که این ارزش افزوده‌ی رمزگان را به ارزش افزوده‌ی جریان تبدیل می‌کند، مسائل را به شیوه‌ای مؤجز ارائه داده بودیم، هنوز طوری عمل می‌کردیم که انگار این موضوع یک‌بار و برای همیشه برقرار شده باشد، یعنی در طلوع سرمایه‌داری که هر ارزش رمزگان را از دست داده بود. باین‌همه، داستان این نیست. از یک طرف، رمزگان‌ها همچنان باقی می‌مانند — حتی به‌صورت یک آرکائیسیم — اما کارکردی به خود می‌گیرند که اکیدا معاصر است و سازگار با موقعیتی درون سرمایه‌ی شخصی‌شده (سرمایه‌دار، کارگر، بازرگان، بانکدار). اما از طرف دیگر، و به‌نحوی ژرف‌تر، هر ماشین فنی جریان‌هایی از یک سنخ خاص را پیش‌فرض می‌گیرد: جریان‌های رمزگان که هم درونی و هم بیرونی این ماشین‌اند، و به عناصر یک فن‌آوری و حتی

1 Samir Amin, *L'accumulation a Vechelle mondiale* (Paris: Anthropos, 1970), pp. 373ff.

2 Maurice Clavel, *Qui est aliene?* (Paris: Flammarion, 1970), pp. 110-24, 320-27.

همچنین ن.ک. به فصل درخشان مارکس درباره‌ی اتوماسیون (۵۸-۱۸۵۷) در:

*Grundrisse*, pp. 692ff.

یک علم شکل می‌دهند. این جریان‌های رمزگان‌اند که خودشان را پرتاب‌شده، رمزگذاری‌شده، یا فرارمزگذاری‌شده در پیش‌سرمایه‌دارها می‌یابند به طریقی که هرگز به هیچ استقلالی نمی‌رسند (آهنگر، ستاره‌شناس). اما رمزگشایی جریان‌ها در سرمایه‌داری جریان‌های رمزگان را آزاد، قلمروزدایی، و رمزگشایی کرده است چنان‌که با دیگر جریان‌ها چنین کرده است — تا چنان درجه‌ای که ماشین اتوماتیک همواره به‌طور فزاینده آن‌ها را در بدنه‌اش یا در ساختارش به‌صورت میدان نیروها درونی کرده است، درحالی‌که به یک علم و یک فن‌آوری وابسته است، به یک کار به‌اصطلاح فکری متمایز از کار یدی کارگر (تکامل ابژه‌ی فنی). به این معنا، ماشین‌ها نیستند که سرمایه‌داری را خلق کرده‌اند، بلکه سرمایه‌داری‌ست که ماشین‌ها را خلق می‌کند، و دائماً گسست‌ها و شکافت‌ها را وارد می‌کند طوری که از خلال‌شان در شیوه‌ی تولید فنی‌اش انقلاب به راه می‌اندازد.

اما اصلاحاتی باید در این زمینه مطرح شوند. این گسست‌ها و شکافت‌ها زمان می‌برند، و گسترش‌شان دامنه‌ی بسیار گسترده‌ای دارد. ماشین سرمایه‌دارانه‌ی در زمانی به‌هیچ‌رو به خودش اجازه نمی‌دهد که از طرف هر نوع ماشین فنی همزمانش دگرگون شود، و به‌هیچ‌رو استقلالی را که در رژیم‌های قبلی ناشناخته بود به دانشمندان و فن‌ورزش‌هایش اهدا نمی‌کند. بی‌تردید می‌تواند به برخی از دانشمندان — مثلاً ریاضیدان‌ها — اجازه دهد که کنج دنج خودشان را «شیزوفرنیایی» کنند، و می‌تواند به گذار جریان‌های اجتماعاً رمزگشوده‌ی رمزگان اجازه دهد، جریان‌هایی که این دانشمندان درون آکسیوماتیک‌های پژوهشی که می‌گویند پایه‌ای‌ست سامان می‌دهند. ولی آکسیوماتیک حقیقی جای دیگری‌ست. (دانشمندان را تا حد مشخصی کنار بگذارید، اجازه دهید آکسیوماتیک خاص خودشان را خلق کنند، اما وقتی کار به مسائل جدی رسید... برای مثال، فیزیک غیرجبرگرا، با جریان‌های جزئی‌اش، می‌بایست با «جبرگرایی» هم‌صف شود.) آکسیوماتیک واقعی آکسیوماتیک خود ماشین اجتماعی‌ست، که جای رمزگان‌های قدیمی را می‌گیرد و تمام جریان‌های رمزگشوده، از جمله جریان‌های رمزگان علمی و فنی، را به نفع سیستم سرمایه‌دارانه و در خدمت اهدافش سازمان می‌دهد. به همین دلیل اغلب خاطر نشان شده که انقلاب صنعتی یک نرخ ارتقایافته‌ی پیشرفت فنی را با حفظ میزان بزرگی از تجهیزات «منسوخ» ترکیب کرد، هم‌راستا با یک ظن بزرگ درباره‌ی ماشین‌ها و علم. یک نوآوری تنها از چشم‌انداز نرخ سودی که سرمایه‌گذاری‌اش را از راه کاهش هزینه‌های تولید عرضه خواهد کرد مقبول واقع می‌شود؛ بدون این دورنما، سرمایه‌دار تجهیزات موجود را حفظ خواهد کرد و آماده خواهد ماند تا تجهیزات را در ناحیه‌ای دیگر به‌طور موازی سرمایه‌گذاری کند.<sup>۱</sup>

بنابراین، اهمیت ارزش افزوده‌ی انسانی قطعی‌ست، حتی در مرکز و در بخش‌های شدیداً صنعتی‌شده. آنچه کاهش هزینه‌ها و ارتقای نرخ سود را از خلال ارزش افزوده‌ی ماشینی معین می‌کند نه خود نوآوری که ارزش‌اش همچون ارزش افزوده‌ی انسانی قابل‌سنجش است، نه حتی قابلیت سودآوری فن تازه‌ای که مجزا در نظر گرفته شده، بلکه اثرش بر سرتاسر قابلیت سودآوری بنگاه در روابطش با بازار و سرمایه‌ی

---

1 Paul Baran and Paul Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966), pp. 93-97.

تجاری و مالی است. این نکته بررسی‌های همه‌جانبه و مواجهه‌های در زمانی را ایجاب می‌کند، همچون موردی که پیشاپیش برای مثال در بخش اولیه‌ی قرن نوزدهم می‌بینیم، بین ماشین بخار و ماشین‌های نساجی یا فنون تولید آهن. به‌طور عمومی، ورود نوآوری‌ها همواره تمایل دارد تا ورای زمانی که از نظر علمی ضروری است به تأخیر بیافتد، تا آن لحظه‌ای که پیشینی‌های بازار استشارشان را در مقیاسی گسترده توجیه کنند. دیگر بار اینجا، سرمایه‌ی وصلت یک فشار گزینشی قوی بر نوآوری‌های ماشینی را درون سرمایه‌ی صنعتی اعمال می‌کند. خلاصه، آنجا که جریان‌ها رمزگشایی شده‌اند، جریان‌های خاص رمزگان که صورتی علمی و فنی به خود گرفته‌اند به یک آکسیوماتیک به‌راستی اجتماعی مقید می‌شوند که بسیار جان‌فرساتر از تمام رمزگان‌ها و فرارمزگان‌های قدیمی محوشده است: آکسیوماتیک بازار سرمایه‌دارانه‌ی جهانی. خلاصه، جریان‌های رمزگان که به‌واسطه‌ی رژیم سرمایه‌دارانه در علم و فنون «آزاد» شده‌اند یک ارزش افزوده‌ی ماشینی را می‌زایند که نه مستقیماً به خود علم و فنون بلکه به سرمایه وابسته است — ارزش افزوده‌ای که به ارزش افزوده‌ی انسانی اضافه می‌شود و برای اصلاح تنزل نسبی ارزش افزوده‌ی انسانی سر می‌رسد، طوری که هر دو آن‌ها کل ارزش افزوده‌ی جریان سرشت‌نمای سیستم را می‌سازند. دانش، اطلاعات، و تحصیلات تخصصی‌شده دقیقاً همان‌قدر بخشی از سرمایه («سرمایه‌ی شناختی») هستند که ابتدایی‌ترین کار کارگر. و درست همان‌طور که پیشتر دریافتیم، اگر در طرف ارزش افزوده‌ی انسانی، تا آنجا که از جریان‌های رمزگشوده نتیجه می‌شود، یک سنجش‌ناپذیری یا یک عدم‌تقارن بنیادی (اسنادناپذیر به حد بیرونی) بین کاریدی و سرمایه، یا بین دو صورت پول، وجود دارد، اینجا نیز، در طرف ارزش افزوده‌ی ماشینی که از جریان‌های علمی و فنی رمزگان ناشی می‌شوند، هیچ سنجش‌پذیری یا حد بیرونی بین کار علمی یا فنی — حتی وقتی اکیدا اجرت گرفته باشد — و سود سرمایه‌ای که خودش را همراه با بخش دیگری از نوشتار حک می‌کند وجود ندارد. از این حیث، جریان دانش و جریان کار خودشان را در موقعیتی یکسان می‌یابند، که با رمزگشایی یا قلمروزدایی سرمایه‌دارانه معین شده است. اما اگر صحت دارد که نوآوری‌ها تنها تا آنجا مقبول واقع می‌شوند که افزایشی در سودها را از خلال کاهش هزینه‌های تولید شامل شوند، و اگر تولید کافی زیادی وجود دارد تا توجیه‌شان کند، آنگاه پیامد منطقی‌اش این است که سرمایه‌گذاری در نوآوری‌ها هرگز کافی نیست تا ارزش افزوده‌ی جریانی را که در هر کدام از دو طرف تولید شده محقق یا جذب کند.<sup>۱</sup> مارکس اهمیت این مسأله را به‌روشنی اثبات کرده است: حلقه‌ی هرچه وسیع‌تر سرمایه‌داری کامل می‌شود درحالی‌که حدود درونماندگارش را بر مقیاسی هرچه بزرگ‌تر بازتولید می‌کند، تنها به شرطی که ارزش افزوده صرفاً تولید یا اخاذی نشود، بلکه جذب یا محقق شود.<sup>۲</sup> اگر سرمایه‌دار بر حسب کیف تعریف نمی‌شود، دلیلش صرفاً این نیست که هدفش «تولید محض خاطر تولید» است که ارزش افزوده را می‌زاید، چراکه تحقق این ارزش افزوده را هم شامل می‌شود: یک ارزش افزوده‌ی جریان تحقق‌نیافته طوری‌ست که انگار تولید نشده، و در بی‌کاری و تورم تجسد می‌یابد. راحت می‌توان حالات اصلی جذب ارزش افزوده بیرون عرصه‌های مصرف و سرمایه‌گذاری را فهرست کرد:

۱. در مورد مفهوم افت بها که با این گزاره ایجاب می‌شود، ن.ک. همان، ص ۹۹-۱۰۲.

تبلیغات، حکمرانی شهری، نظامی‌گری، و امپریالیسم. نقش دولت در این زمینه، درون اکسیوماتیک سرمایه‌دارانه، هرچه بیشتر بارز است از این حیث که آنچه جذب می‌کند بریده‌ای از ارزش افزوده‌ی بنگاه‌ها نیست، بلکه در عوض، با نزدیک‌تر کردن هرچه بیشتر اقتصاد سرمایه‌دارانه به خروجی تمام‌عیارش درون حدودی مفروض و نیز با گستردن این حدود، به ارزش افزوده‌شان اضافه شده است — خصوصاً درون مرتبه‌ای از هزینه‌گری‌های نظامی که به‌هیچ‌رو با کاسی‌های خصوصی قابل‌رقابت نیستند، بلکه کاملاً برعکس (یک جنگ هزینه برداشت تا آنچه نیودیل از پس‌اش برنیامد به انجام برسد). نقش یک مجموعه‌ی سیاسی نظامی اقتصادی هرچه بیشتر عیان است چراکه استخراج ارزش افزوده در حاشیه و در مناطق تصاحب‌شده‌ی مرکز را تضمین می‌کند، اما همچنین به این خاطر که به نوبه‌ی خودش با بسیج سرمایه‌ی دانش و اطلاعات یک ارزش افزوده‌ی ماشینی هنگفت تولید می‌کند، و نهایتاً بابت اینکه بخش بزرگتر ارزش افزوده‌ی تولیدشده را جذب می‌کند.

**دولت**، پلیس، و ارتش‌اش به یک کاسی غول‌آسای ضدتولید شکل می‌دهند، اما در بطن خود تولید، و این تولید را مشروط می‌کنند. اینجا تعیین جدید ساحت به‌درستی سرمایه‌دارانه‌ی درونماندگاری را می‌یابیم: نه تنها برهم‌کنش مناسبات و ضرایب دیفرانسیلی جریان‌های رمزگشوده، نه تنها ماهیت حدودی که سرمایه‌داری بر مقیاسی هرچه‌بزرگتر درمقام حدود درونی بازتولید می‌کند، بلکه حضور ضدتولید درون خود تولید. آپاراتوس ضدتولید دیگر دقیقه‌ای متعالی نیست که در مقابل تولید بایستاد، بر آن حد بزند، یا واریش‌اش کند؛ برعکس، خودش را همه‌جا در ماشین تولیدی جا می‌کند و عمیقاً با آن وصلت می‌کند تا در نتیجه بهره‌وری‌اش را تنظیم یا میزان کند و ارزش افزوده را محقق کند — که این هم برای مثال تفاوت بین بوروکراسی استبدادی و بوروکراسی سرمایه‌دارانه را توضیح می‌دهد. این برون‌ریزی از آپاراتوس ضدتولید سرشت‌نمای سرتاسر سیستم سرمایه‌دارانه است؛ برون‌ریزی سرمایه‌دارانه برون‌ریزی ضدتولید درون تولید در تمام سطوح فرایند است. از یک طرف، این برون‌ریزی به‌تنهایی قادر به تحقق هدف برتر سرمایه‌داری‌ست، که همان تولید فقدان در مجموعه‌های بزرگ است، معرفی فقدان با استفاده از عملی‌سازی جذب منابع وافر در آنجا که فراوان وجود دارد. این برون‌ریزی به‌تنهایی سرمایه و جریان دانش را با یک سرمایه و یک جریان هم‌ارز حماقت مضاعف می‌کند که این نیز به نوبه‌ی خود یک جذب و یک تحقق را عملی می‌سازد، و ادغام گروه‌ها و افرادها درون سیستم را ضمانت می‌دهد. نه تنها فقدان در بطن و فور، بلکه حماقت در بطن دانش و علم؛ به‌طور خاص خواهیم دید که چطور در سطح **دولت** و ارتش است که پیشروترین بخش‌های دانش علمی یا فنی با آن آرکائیس‌های نزار ترکیب می‌شوند، با همان‌ها که سنگین‌ترین بار کارکردهای فعلی را حمل می‌کنند.

اینجا پرتیره‌ی مضاعف آندره گورز از «کارگر علمی و فنی» معنای کاملش را می‌یابد. هرچند این کارگر بر جریان دانش، اطلاعات، و آموزش مهارت یافته، درعین حال چنان در سرمایه جذب شده که جریان برگشتی حماقت سازمان‌یافته و اکسیوماتیک‌شده با او برخورد می‌کند، طوری که وقتی عصر به

خانه می‌رود ماشین‌های میل‌ورز کوچکش را با وصله خوردن به تلویزیون بازمی‌یابد — آه نومیدی.<sup>۱</sup> قطعا دانشمند به‌ماهو هیچ بالقوگی انقلابی ندارد؛ او اولین عامل ادغام‌شده‌ی ادغام است، پناهجویی برای وجدان معذب، و ویرانگر اجباری خلاقیت خودش. بیایید نمونه‌ای تکان‌دهنده‌تر از یک حرفه‌ی آمریکایی را در نظر بگیریم، همراه با تحول‌های جهشی ناگهانی، درست همان‌طور که تصور می‌کنیم چنین حرفه‌ای باید چنین باشد: گرگوری بیتسون با فرار از جهان متمدن آغاز می‌کند، با بدل‌شدن به یک قوم‌شناس و پیگیری رمزگان‌های بدوی و جریان‌های وحشی؛ بعد راهش را در جهت جریان‌هایی عوض می‌کند که هرچه بیشتر رمزگشایی شده‌اند، جریان‌های شیزوفرنی، و او یک نظریه‌ی روانکاوانه‌ی جالب از آن‌ها بیرون می‌کشد؛ بعد، هنوز در جستجوی یک فراسو، در جستجو دیواری دیگر برای فروشکاندن، به دلفین‌ها می‌رسد، به زبان دلفین‌ها، به جریان‌هایی حتی غریب‌تر و قلمروزدوده‌تر. اما کجا جریان دلفین تمام می‌شود، اگر نه با پروژه‌های پژوهشی پایه‌ای ارتش آمریکا، که ما را بازمی‌گرداند به جایی که برای جنگ و برای جذب ارزش افزوده آماده شویم.

در قیاس با دولت سرمایه‌دارانه، دولت‌های سوسیالیستی بچه‌اند — اما بچه‌هایی که چیزی را از پدرشان درباره‌ی اکسیوماتیک کردن نقش دولت آموختند. اما دولت‌های سوسیالیست مگر با توسل به خشونت مستقیم دشواری بیشتری برای متوقف کردن نشتی جریان غیرمنتظره دارند. آنچه، برعکس، قدرت همکاری سرمایه‌داری خوانده شده می‌تواند با این واقعیت توضیح داده شود که اکسیوماتیک‌شده نه انعطاف‌پذیرتر بلکه وسیع‌تر و دربرگیرنده‌تر است. در چنین سیستمی، هیچ کسی از مشارکت در فعالیت ضدتولید که سرتاسر سیستم تولیدی را به پیش می‌راند فرار نمی‌کند. «اما نه فقط آن‌ها که در یک کاسی ضدانسانی مشغول‌اند. همین را می‌توان به درجاتی متغیر درباره‌ی میلیون‌ها کارگر دیگری گفت که تولید می‌کنند، و تقاضاها برای کالاها و خدماتی را به بار می‌آورند که هیچ کسی به آن‌ها نیاز ندارد. و چه به همدیگر وابسته‌اند بخش‌ها و شاخه‌های متعدد اقتصاد که تقریباً هر کسی به طریقی در آن، در این فعالیت‌های ضدانسانی، شرکت دارد: کشاورزهایی که غذای لازم سربازان را تهیه می‌کنند تا در ویتنام بجنگند، ابزارسازها و حدیده‌سازهایی که ماشین‌آلات پیچیده‌ی لازم را برای یک اتومبیل مدل جدید دگرگون می‌کنند، تولیدکننده‌های کاغذ و مرکب و تلویزیون که محصولات‌شان برای کنترل اذهان مردم استفاده می‌شوند، و غیره و غیره.»<sup>۲</sup> بنابراین، سه قسمت از فرایند بازتولید سرمایه‌دارانه‌ی هرچه وسیع‌تر به هم وصل می‌شوند، سه قسمتی که همچنین سه جنبه از درونماندگاری‌اش را تعریف می‌کنند: (۱) قسمتی که ارزش افزوده‌ی انسانی را بر مبنای نسبت دیفرانسیلی بین جریان‌های رمزگشوده‌ی کار و تولید استخراج می‌کند، و از مرکز به حاشیه می‌رود درحالی‌که در هر صورت مناطق باقیمانده‌ی گسترده را در مرکز حفظ می‌کند؛ (۲) قسمتی که ارزش افزوده‌ی ماشینی را بر مبنای اکسیوماتیک جریان‌های رمزگان علمی و فنی در نواحی «مرکزی» مرکز استخراج می‌کند؛ (۲) و قسمتی که این دو صورت ارزش افزوده‌ی جریان را با

1 Andre Gorz, *Strategy for Labor*, trans. Martin Nicolous and Victoria Ortiz (Boston: Beacon Press, 1967), p. 106.

2 Baran and Sweezy, *Monopoly Capital*, p. 344.

تضمین گسیل هر دو آن‌ها و با تزریق دائمی ضدتولید درون آپاراتوس تولید تضمین می‌کند. شیروفرنیایی‌سازی در حاشیه روی می‌دهد، اما همچنین در مرکز و در بخش مرکزی مرکز.

تعریف ارزش افزوده باید بر حسب ارزش افزوده‌ی ماشینی سرمایه‌ی ثابت اصلاح شود، که خودش را از ارزش افزوده‌ی انسانی سرمایه‌ی متغیر و از ماهیت غیرقابل‌اندازه‌گیری این مجموعه‌ی ارزش افزوده‌ی جریان متمایز می‌کند. می‌توان ارزش افزوده‌ی ماشینی را نه با تفاوت بین ارزش ظرفیت کار و ارزش خلق‌شده با ظرفیت کار، بلکه با سنجش‌ناپذیری بین دو جریان‌ی که در هر صورت درونماندگار هم‌اند، با ناهمخوانی بین دو جنبه از پول که بیان‌شان می‌کنند، و با غیاب حدی که نسبت به رابطه‌شان خارجی باشد، تعریف کرد — آنکه نیروی اقتصادی واقعی را می‌سنجد، و آنکه توان خرید معین‌شده با «درآمد» را می‌سنجد. اولی جریان قلمروزدوده‌ی عظیمی‌ست که بدن پر سرمایه را می‌سازد. یک اقتصاددان کاردان، برنار اشمیت، کلمات تغزلی غربی برای توصیف سرشت این جریان بدهی بی‌پایان پیدا می‌کند: یک جریان خلاقه‌ی فوری که بانک‌ها خودبه‌خود به‌صورت یک بدهی مدیون به خودشان خلق می‌کنند، یک خلق از عدم که، به جای انتقال وجه از پیش موجود به‌صورت وسیله‌ی پرداخت، یک پول منفی (یک بدهی که به‌صورت دیون بانک‌ها وارد شده) را در یک سرحد بدن پر ایجاد یا سوراخ می‌کنند، و یک پول مثبت (یک اعتبار که از طرف بانک‌ها در اختیار اقتصاد تولیدی قرار گرفته) را در سرحد دیگر فرافکنی می‌کنند — «جریان‌ی که توان تحول را در اختیار دارد» که به درآمدها وارد و به خریدها اسناد نمی‌شود، یک دسترس‌پذیری محض، نامالکیت و ناثروت.<sup>۱</sup> جنبه‌ی دیگر پول جریان برگشتی را نمایندگی می‌کند، یعنی، رابطه‌ای که با کالاها فرض می‌گیرد به محض آنکه از خلال توزیعش برای کارگران یا عوامل تولید، از خلال تخصیصش به صورت درآمدها، به یک توان خرید می‌رسد — رابطه‌ای که از دست می‌دهد وقتی درآمدها به کالاهای واقعی تبدیل می‌شوند (وهله‌ای که همه چیز در آن به وسیله‌ی تولیدی نو که ابتدا تحت تأثیر جنبه‌ی اول قرار می‌گیرد از سر گرفته می‌شود). سنجش‌ناپذیری این دو جنبه — جریان و جریان برگشتی — نشان می‌دهد که دستمزدهای اسمی نمی‌توانند تمامیت درآمدی ملی را شامل شوند، زیرا مزدبگیرها به حجم بالایی از عایدی‌ها مجال فرار می‌دهند. این عایدی‌ها به دام بنگاه‌ها می‌افتند و به نوبه‌ی خود به جریان‌ی ناگهانی به وسیله‌ی یک پیوند عطفی شکل می‌دهند؛ یک جریان — این بار بی‌وقفه‌ی — سود خالص، که «به یک حرکت» میزان تقسیم‌نشده‌ای می‌سازد که بر بدن پر سیلان می‌یابد، حال استفاده‌هایی که برای‌شان کنار گذاشته شده‌اند (منافع، پاداش، حقوق مدیریتی، خرید کالاها، تولید، و الخ) هر قدر متنوع باشند.<sup>۲</sup> ناظر بی‌کفایت این برداشت را دارد که کل این شاکله‌ی اقتصادی، تمام این داستان، عمیقاً شیروست. هدف این نظریه روشن است — نظریه‌ای که با این همه از بکارگیری هر ارجاع اخلاقی خودداری می‌کند. «از چه کسی دزدی شده؟» آن پرسش تلویحی جدی‌ست که پرسش طعنه‌آمیز کلاول را به ظنن می‌اندازد که «چه کسی بیگانه شده؟» با این حال از هیچ کسی دزدی نشده و نمی‌تواند دزدی شود — درست همان‌طور که به قول کلاول دیگر نمی‌دانیم چه کسی بیگانه شده است یا چه کسی بیگانه

1 Bernard Schmitt, *Monnaie, salaires et profits* (Paris : Presses Universitaires de France, 1966), pp. 234-36.

2 Ibid., p. 292.

می‌کند. چه کسی سرقت می‌کند؟ قطعاً نه سرمایه‌دار مالی در مقام نماینده‌ی جریان خلاقه‌ی فوری بزرگ، که حتی یک مالکیت هم نیست و هیچ توان خریدی ندارد. از چه کسی دزدی شده؟ قطعاً نه کارگری که حتی خرید هم نکرده است، چراکه جریان برگشتی یا توزیع حقوق توان خرید را ایجاد می‌کند عوض آنکه پیش‌فرضش بگیرد. چه کسی قادر به سرقت خواهد بود؟ قطعاً نه سرمایه‌دار صنعتی در مقام نماینده‌ی جریان ناگهانی سود، چراکه «سودها نه در جریان برگشتی بلکه پهلو به پهلویش سیلان می‌یابند، از آن منحرف می‌شوند عوض آنکه جریانی را که درآمدها را ایجاد می‌کنند جریمه کنند.» چقدر انعطاف‌پذیری در اکسیوماتیک سرمایه‌داری وجود دارد، همواره آماده برای گستردن حدود خودش طوری که اکسیومی تازه را به سیستم قبلاً اشباع‌شده اضافه کند! می‌گویید اکسیومی تازه برای مزدبگیرها می‌خواهید، برای طبقه‌ی کارگر و اتحادهای کارگری؟ خب پس، بیایید ببینیم چه می‌توانیم بکنیم — و پس از آن سود در راستای دستمزدها، پهلو به پهلویشان، جریان خواهد یافت، جریان برگشتی و جریان ناگهانی خواهد داشت. حتی برای زبان دلفین‌ها هم اکسیومی یافت خواهد شد. مارکس اغلب به عصر طلایی سرمایه‌دارها اشاره داشت، وقتی سرمایه‌دارها کلمبی‌مشرقی‌شان را پنهان نمی‌کردند: سرمایه‌دار دست‌کم در آغاز نمی‌توانست از آنچه داشت انجام می‌داد بی‌خبر باشد، و ارزش افزوده را اخاذی می‌کرد. اما چطور این کلمبی‌مشرقی رشد کرده است — تا آن نقطه‌ای که او می‌تواند اعلام کند: نه، از هیچ کسی دزدی نشده! چون همه چیز اینگونه بر ناهمخوانی بین دو نوع جریان مبتنی‌ست، همچون در ژرفنایی پیمایش‌ناپذیر که سود و ارزش افزوده تولید شده‌اند: جریان سرمایه‌ی بازرگانی نیروی اقتصادی و جریانی که به نحوی مسخره «توان خرید» نامیده شده — جریانی که به‌راستی عاجز کرده است و عجز مطلق مزدبگیرها و نیز وابستگی نسبی سرمایه‌دار صنعتی را نشان می‌دهد. این پول و بازار است، پلیس واقعی سرمایه‌داری.

در این معنای خاص، اقتصاددان‌های سرمایه‌دار به اشتباه نرفته‌اند وقتی اقتصاد را به این نحو ارائه می‌دهند: تا همیشه «مستلزم پولی‌سازی» — انگار همواره ضرورت داشت تا برحسب عرضه و تقاضا از بیرون به اقتصاد پول تزریق شود. سیستم به این شیوه در واقع سر پا می‌ماند و عمل می‌کند، و تا همیشه درونماندگاری‌اش را برآورده می‌کند. سیستم به این شیوه در واقع ابژه‌ی جهان‌شمول یک سرمایه‌گذاری میل است. میل مزدبگیرها، میل سرمایه‌دار، همه چیز با ریتم میلی یکسان به حرکت درمی‌آید، مبتنی بر نسبت دیفرانسیلی جریان‌ها که هیچ حد اسنادپذیر بیرونی ندارد، آنجا که سرمایه‌داری حدود درونماندگارش را بر مقیاسی هرچه وسیع‌تر و فراگیرتر بازتولید می‌کند. از همین‌رو، در سطح نظریه‌ی عمومیت‌یافته‌ی جریان‌هاست که می‌توان به این پرسش پاسخ داد: چطور به قوت میل می‌ورزیم در حالی که داریم به عجز خودمان میل می‌ورزیم؟ چطور این ساحت اجتماعی می‌توانست با میل سرمایه‌گذاری شود؟ و تا کجا میل می‌تواند به فراسوی منافع به اصطلاح عینی برود وقتی مسأله بر سر به‌راه‌انداختن جریان‌ها و گسستن از آن‌هاست؟ بی‌تردید مارکسیست‌ها به ما یادآوری می‌کنند که شکلگیری پول در مقام نسبتی ویژه درون سرمایه‌داری به شیوه‌ی تولید بستگی دارد که اقتصاد را به یک اقتصاد پولی بدل می‌سازد. این واقعیت باقی می‌ماند که حرکت عینی مشهود سرمایه — که به‌هیچ‌رو یک شکست در بازشناسی یا یک وهم در آگاهی نیست — نشان می‌دهد که خود ذات تولیدی سرمایه‌داری می‌تواند تنها در این صورت



ضرورتاً پولی یا کالایی عمل کند و کارکرد داشته باشد، اینکه جریان‌ها و نسبت‌های بین جریان‌هایش رموز را سرمایه‌گذاری میل را در خود دارند. در سطح جریان‌ها، از جمله جریان‌های پولی، و نه در سطح ایدئولوژیست که ادغام میل به دست می‌آید.

پس راه‌حل چیست؟ کدام مسیر انقلابیست؟ روانکاوی کمک چندانی نمی‌کند، همچون همیشه پذیرای صمیمی‌ترین نسبت‌ها با پول است، و سرتاسر سیستم وابستگی‌های اقتصادی-پولی را در قلب میل هر سوژه‌ای که درمانش می‌کند - در عین امتناع از بازشناسی این سیستم - ضبط می‌کند. روانکاوی به نوبه‌ی خودش یک کاسی غول‌آسا برای جذب ارزش افزوده می‌سازد. اما کدام مسیر انقلابیست؟ آیا یکی وجود دارد؟ - کناره‌گیری از بازار جهانی، بنا به پیشنهاد سمیر امین به کشورهای جهان سوم، ضمن احیای حیرت‌انگیز «راه‌حل اقتصادی» فاشیستی؟ یا احتمالاً باید در جهت مخالف پیش برود؟ هنوز جلوتر برود، یعنی در جهت حرکت بازار، در جهت رمزگشایی و قلمروزدایی؟ چون از نظرگاه نظریه و عملی با خصیصه‌ای اکیدا شیزوفرنیایی احتمالاً جریان‌ها هنوز به قدر کافی قلمروزدایی نشده‌اند، به قدر کافی رمزگشایی نشده‌اند. نه عقب‌نشستن از فرایند بلکه جلوتر رفتن، یا چنان‌که نیچه طرحش کرد «شتاب‌دادن به فرایند»: در این مورد، راستش هنوز هیچ چیز ندیده‌ام.